

برتولت برشت

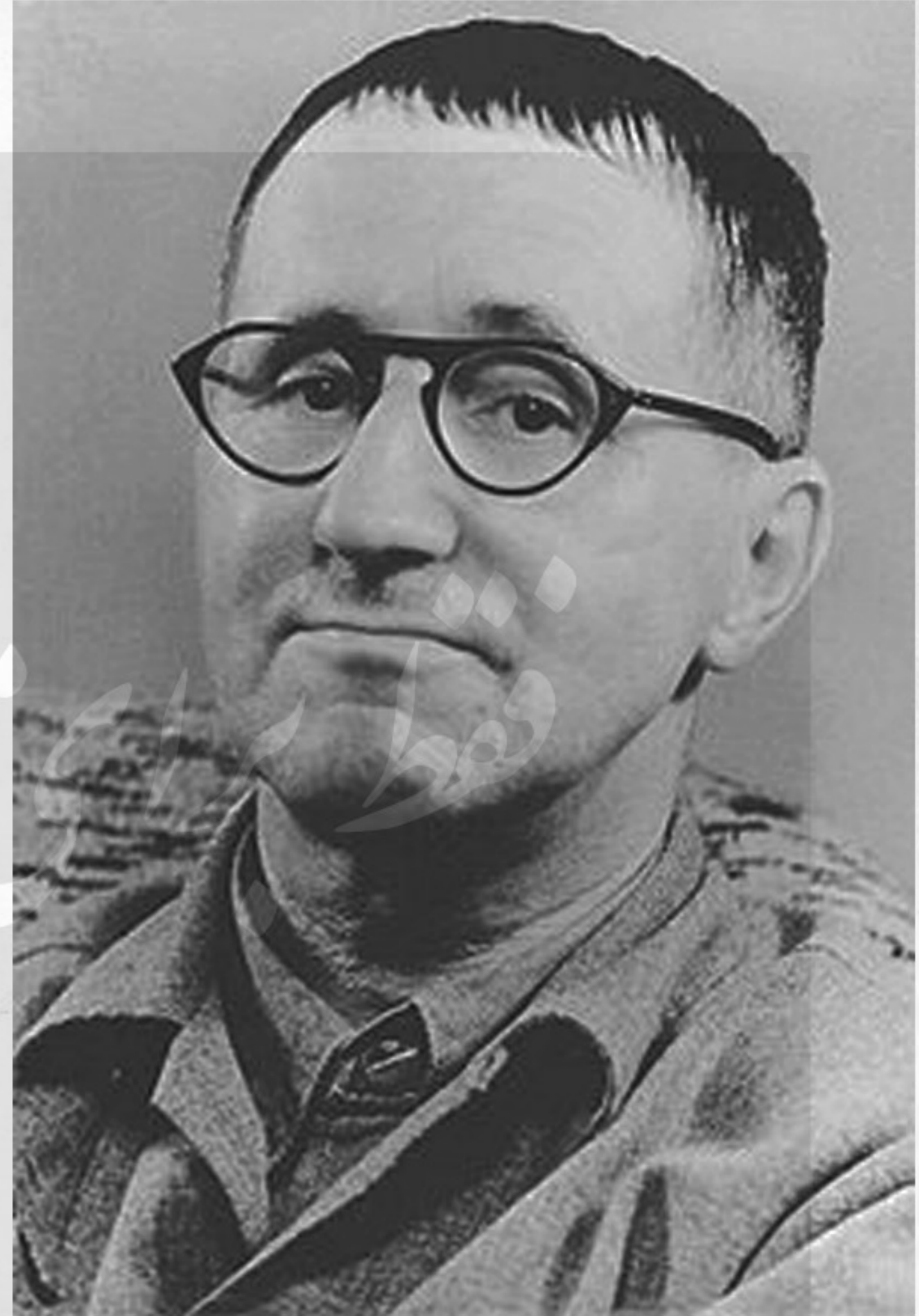
استثناء و قاعده

ترجمه: م. ا. به ادین



انتشارات آگاه

تهران، ۱۳۷۷



Bertolt Brecht

چاپ پنجم:
چاپ ششم:

فقط برای مطالعه

استثناء وقاعده
برتولت برشت
م. ا. به آذین

انتشارات آگاه

تهران، خیابان شاهرضا، مقابل دبیرخانه دانشگاه تهران

استثناء وقاعده

چاپ این کتاب در بهار ۱۳۴۷ در چاپخانه افست مروی به پایان رسید.

حق چاپ محفوظ است.

شماره ثبت در کتابخانه ملی ۱۱۲ به تاریخ ۷/۱/۳۰

هنرپیشگان :

فقط برای مطالع

داستان سفری را

برایتان حکایت می کنیم .

سفر گروهی شامل يك بازرگان و دو خدمتگار.

خوب بنگرید چه می کنند :

رفتارشان به چشم تان عادی می نماید، ناهنجارش بیابید ؛

در پرس کارهای هرروزه، آنچه را که ناموجه است کشف کنید.

در پرس قاعده مسلم، نامعقول را تمیز دهید .

به هر کمترین حرکتی ، اگرچه بظاهر ساده باشد ، بدگمان

باشید .

رسم متبع را به همان عنوان نپذیرید،

ضرورت آن را جویا شوید .

چهره ها :

کارل لانگمان بازرگان

باربر

راهنما

مهمانخانه دار ایستگاه هان

قاضی

زن باربر

رئیس گروه دوم مسافران

دو دستیار قاضی

دو پاسبان

میروم تا درباره خرید امتیازی وارد مذاکره شوم .
 رقبای من از نزدیک دنبالان می کنند . هر که زودتر برسند
 معامله را میبرد . من راه را تا اینجا در کمترین مدت طی
 کردم؛ تردستی و قدرت اراده بسیار بکار بردم و با آدم هایم با
 خشونت بی رحمانه ای رفتار کردم . بسدبختی اینجا است که
 رقبای من به همان سرعت من می آیند . (با دورین به پشت سر
 خود نگاه می کند .) ها، اینا، باز پا به پای ما هستند . (به
 راهنما) آخر ، این بار بررا یک کم بجنبان . تو را من برای
 همین کار به خدمتم گرفتم . این جا که شما نیامده اید به خرج
 من گردش بکنید . هیچ میدانی یک همچو سفری چقدر خرج
 بر میدارد؟ ... البته، پول شما که نیست . ولی مواظب باش ،
 اگر خرابکاری بکنی ، ازت به دفتر کار یابی اورگا شکایت
 می کنم .

راهنما به باربر: - آهان ، دیگر، تندتر راه برو...

بازرگان لحن صدات ناجور است. هرگز فرمانده نخواهی شد. بهتر

بود یکی را با حقوق بیشتری استخدام می کردم ، سر آخر

برد بامن بود . یالا ، مردک را مشتمالش بده . اصولا

من طرفدار زدن نیستم ، ولی اینجا دیگر کتک لازم است .

اگر زودتر از همه نرسم، ورشکسته میشوم . ها، اقرار کن!

بالتماس از شما میخواهیم، در برابر حوادث هر روزه

نگوئید: «طبیعی است.»

در عصری که آشفته گی فرمانروا و خون روان است ،

در عصری که امر به آشوب می کنند ،

در عصری که خود کامگی قدرت قانون به خود می گیرد ،

در عصری که انسانیت ترك مردمی میگوید . . .

هرگز نگوئید: «طبیعی است.»

تا هیچ چیز تغییر ناپذیر شمرده نشود .

فقط برای مط

سبقت جوئی دریابان

دو گروه کوچک که باهم تاحدی فاصله دارند، دریابان میکوشند

تا ازهم سبقت بگیرند .

بازرگان

به دو تن همراهان خود ، یک راهنما و یک باربر که بارهایش

را حمل میکند . - آهان ، زود باشید ، تن لاش ها . من حتما

باید درست یک روز زودتر برسم و پس فردا در ایستگاه هان

باشم . من کارل لانگمان بازرگان هستم و به اورگا Ourga

با راه پیمائی روز و شب، آخر جلو افتادم .
بضرب دگنك ، آخر جلو افتادم .
آدم ضعیف وامیماند ، اما قوی به مقصد میرسد .

||

در پایان جاده دایر

بازرگان خدارا شکر، به ایستگاه‌ها رسیدم، يك روز زودتر از همه‌شان.
آدم‌هایم دیگر رمق ندارند . دلشان هم از دست من خون
است... رکورد شکستن، مبارزه کردن... این‌ها مرد میدان‌ش
نیستند... يك مشت بدبخت بی‌سروپا که به زمین چسبیده‌اند،
بین و بس!... اما جرأت نفس کشیدن ندارند. خدارا شکر،
هنوز این‌جا پلیس هست که نظم را برقرار کند .
دو پاسبان نزدیک می‌شوند... همه چیزتان که بقاعده هست، آقا؟ از وضع
جاده‌ها، از آدم‌هاتان که راضی هستید ؟
بازرگان همه چیز بقاعده است . بجای چهارروز، سه روزه خودم
را اینجا رسانده‌ام . البته جاده‌ها افتضاح است، ولی من به

باربری که انتخاب کرده‌ای، برادر توست!... خویش توست
و برای همین نمیخواهی بزنیش . اوه ، میدانم شماها چه
جنسی هستید. ولی، خوب ، برای مزدت میتوانی بروی به
دادگستری شکایت کنی . خدایا ، خداوندا ، دارند به ما
میرسند!...

باربر به‌راهنما . - مرا بزنی ، ولی با تمام زورت نه. اگر من بناست
خودم را تا ایستگاه‌ها بکشم ، آخر بایستی قادر باشم پاهام
را یکی جلو دیگری بگذارم .

صدائی از پشت سر به گوش می‌رسد : - آهای!... جاده اورگامین
است ؟ هو ! رفیق... صبر کن تا ما برسیم ...

بازرگان بی‌آنکه جواب دهد یا پشت سر خود نگاه کند... مرده -
شورتان ببرد!... ده، راه بروید!... سه روز است که هلشان
میدهم، به‌اشان سگ می‌زنم ، دوروز بافحش و دگنك ، روز
سوم با وعده (گرچه از بابت وفای به آن ، در اورگا خواهیم
دید...) و همیشه هم رقبای من پا به پای مان می‌آیند... اما تمام
شب دوم را من راه خواهم رفت؛ آنوقت ردپایم را گم می‌کنند،
از میدان دیدشان خارج می‌شوم و روز سوم به ایستگاه‌ها
میرسم، يك روز جلوتر از اولین تعاقب‌کنندگانم...
می‌خواند :

باربر را نمیدانم چه کارش کنم که خودش را تا اورگا بکشاند، چون که دیگر ندارد... رویهم رفته، رفتار دوستانه بازرگان خیلی نگرانم می کند. کس چه میداند، برامان در درکار پختن چه آشی هست. مدام قدم میزند و فکرمی کند... از این فکر کردن های تازه اش باید انتظار خدعه تازه ای را داشت! بهر حال، من و باربر ناچاریم همه چیز را تحمل کنیم؛ وگرنه پول مان را نمیدهد، یا این که درست وسط کویر جوا بمان میکند.

بازرگان در حالی که نزدیک میشود. - بیا، توتون بردار. کاغذ سیگار هم بردار. شماها آماده چه کارها که نیستید تا گلو تان را با این دود سیاه کنید!... خدارا شکر توتون باندازه کافی با خودمان آورده ایم، توتون مان بخوبی تا اورگا دوام خواهد آورد.

راهنما با خود میگوید. - توتون مان...

بازرگان بیسا، بنشینیم، برادر. برای چه نمی نشینی؟ در یک همچو سفری همه باهم برادرند. ولی اگر هم ترجیح میدهی بایستی، میل خودت است. شماها برای خودتان آدابسی دارید. معمولاً من نمیایم کنار تو بنشینم، تو هم دلت نمی آید کنار باربر بنشین. نظام دنیا به همین تفاوتها بسته است. ولی هیچ چیز مانع مان نیست که باهم سیگاری بکشیم، هان؟

هر کاری که اقدام بکنم، عادت دارم با موفقیت به انجامش برسانم. وضع کوره راه های آنور ایستگاه هان چه طور است؟ بعد از این چه چیزی در پیش خواهیم داشت؟

پاسبانها حالا، آقا، شما وارد کویر ژاهی میشوید، که توش دیاری نیست.

بازرگان میشود که پلیس بدرقه مان بکند؟

پاسبانها در حالی که دور می شوند. - نه، آقا، ما آخرین پاسبان هائی هستیم که سر راهتان می بینید.

فقط برای مط

اخراج راهنما در ایستگاه هان

راهنما از وقتی که دم ایستگاه هان با پاسبانها برخورد کردیم، یارو بازرگان یکسر عوض شده، بالحن بکلی دیگری با ما حرف میزند: مهربان است. گرچه، باز هم مراعات حالمان را نمی کند. بنظر هم نمی آید که در ایستگاه هان، آخرین ایستگاه پیش از کویر ژاهی، یک روز خستگی در کنیم. این

بازرگان خاموش نشسته است . در حیات پهلویی ، راهنما مراقب باربر است که اثاث را بسته بندی می کند . سپس می نشیند و سیگاری آتش میکند . باربر ، پس از آن که کارش به پایان رسید ، بنوبه خود مینشیند و راهنما توتون و کاغذ سیگار به او میدهد و با او به گفتگو میپردازد .

باربر بازرگان همه اش می گوید که نفت را از شکم زمین بیرون آوردن خدمتی به بشریت است . میگوید اگر نفت را از شکم زمین بیرون بیارند ، این جا خط آهن می کشند ، همه غرق نعمت میشوند . بازرگان میگوید که اینجا خط آهن می کشند . خوب ، آنوقت من برای گذران زندگیم چه باید بکنم ؟

راهنما نگران نباش . خط آهن برای همین امروز و فردا که نیست . من شنیده ام ، وقتی که نفت پیدا شد ، پنهانش می کنند . سوراخی را که از نفت بیرون می آید ، آن که دوباره ببنددش ، به اش پول میدهند که مبادا این سر را با کسی در میان بگذارد . برای همین است که یارو بازرگان این قدر عجله دارد . آنچه او میخواهد نفت نیست ، بلکه پول میخواهد تا به کسی بروز ندهد .

باربر من که نمی فهمم .
راهنما هیچ کس نمی فهمد .

(میخندد.) و من از همینت خوشم می آید . رویهم ، هر کسی برای خودش مرتبه و مقامی دارد... خوب ، حالا دیگر باید همه اثاث مان را تو یک بسته جا بدهی . آب هم فراموش نشود ؛ ظاهراً تو این کویر چاه فراوان نیست . راستی ، جانم ، میخواستم به ات هشدار بدهم . آن وقت که تو این باربر را زدیش ، هیچ ملتفت شدی چه نگاهی به ات کرد ؟ از آن نگاه ها... که هیچ بوی خیر ازش نمی آمد . و تو در روزهای آینده ناچاری باز چندین بار مشتمالش بدهی ، آنهم خیلی شدیدتر : آخر ، ما ناچاریم تندتر برویم . یارو باربره آدم ناتوئی است . سرزمینی هم که ازش باید بگذریم بیابان است ، دیاری توش نیست . شاید او بخواهد فرصت را غنیمت بشمارد و خودش را آنطوری که در واقع هست نشان بدهد . تو از او بالاتر هستی : در آمد بهتری داری و هیچ باری هم حمل نمی کنی . همین خودش کافی است که از تو کینه به دل بگیرد . باور کن ، به اش رو نده ، به احتیاط نزدیک تر است .

راهنما از يك در باز به حیات پهلویی می رود . بازرگان همانجا تنها میماند . نشسته است .

چه آرزوهای غریبی ...

باربر . پس چه باید کرد؟
 راهنما غالباً تا هشت روز باید صبر کرد، تا بشود بی خطر از آب گذشت .

بازرگان هاه، چشم ما روشن!... دارد به اش سفارش می کند که عجله نکند و مواظب جان عزیزش باشد!... آدم خطرناکی است. با باربر دست به یکی خواهد کرد . بهر حال ابهتی ندارد ، شاید هم از خیانت فروگذار نکند . روی هم ، از امروز آن ها دو تا هستند، در مقابل من یکی . شك نیست که حالا که وارد بیابان میشویم، با باربر به مدارا رفتار خواهد کرد . پس حتماً باید شرابین یارو را از سرم و اکنم . (نزد دو زیر- دست خود میرود و رو به راهنمایی کند :) بهات گفته بودم و ارسی کنی بیینی بسته بندی بار محکم است. حالا بیینیم دستورهایی مرا تو اجرا می کنی یانه . . . (يك تسمه را بقوت میکشد، آنقدر که پاره میشود .) توبه این میگوئی بسته بندی؟ تسمه که پاره شد، يك روزمان به هدر میرود . البته، توهمین را میخواهی ، تا بتوانی استراحت بکنی ...

راهنما من در پی استراحت نیستم، بسته را هم تابزور نکشی پاره نمیشود .

بازرگان ها؟ تازه داری با من يك به دو هم میکنی؟.. تسمه پاره شده،

باربر راه توی کویر از سابق هم باز بدتر خواهد بود . خدا کند که پاهام تا آخرش یاری کند .

راهنما البته که می کند .

باربر این ورها دزد هست؟

راهنما روز اول، تازمانی که هنوز در نزدیکی های ایستگاه هستیم ، باید مواظب بود، چون که پراز راهزن است .

باربر بعدش چطور؟

راهنما بعد از عبور از رود میر Myr، دیگر عمده کار همین است که باید همیشه در خط سیر چاه بود .

باربر توراه را بلدی؟

راهنما بله .

بازرگان میشنود که آن دو با هم سر گرم گفتگو هستند . به در نزدیک میشود تا گوش دهد .

باربر عبور از رود میر مشکل است؟

راهنما معمولاً در این فصل ، نه . ولی موقع طغیان آب، جریان خیلی تند میشود . خطر جانی هست .

بازرگان آهان ، دارد با باربر حرف میزند . با او امتناعی ندارد که بنشیند و سیگار بکشد .

من امروز با این مرد براه افتاده‌ام . (باربر را نشان میدهد .
 مهمانخانه‌دار با اشاره می‌فهماند که سخنان او را نمی‌فهمد .)
 این هم که سرش نمیشود ! به این ترتیب ، هیچ کس نخواهد
 بود که بگوید من کجا رفته‌ام . و بدتر از همه این که این
 پدر سوخته‌ها خوب می‌دانند هیچ کس نیست .

می‌نشیند و نامه‌ای می‌نویسد .

راهنما به باربر . - کاربرد می‌کردم که پهلوت نشستم . مواظب باش .
 مرد بدجنسی است . نمیدانم چطور خواهید توانست راه را
 پیدا بکنید . (قمقمه‌اش را به باربر میدهد .) بگیر ، این قمقمه
 را بعنوان ذخیره نگهدار . پنهانش کن . اگر راه را گم بکنید ،
 حتماً قمقمه‌ات را ازت خواهد گرفت . حالا بیا ، راه را برایت
 بگویم .

باربر بهتر است نگوئی . اگر بشنود که بامن داری حرف می‌زنی ،
 بیرون می‌کند و دیگر کلکم کننده است . هیچ چیز هم نیست
 که مجبورش کند مزدم را بدهد . من مثل تو عضو اتحادیه
 نیستم . این است که باید همه چیز را متحمل بشوم .

بازرگان به مهمانخانه‌دار . - این نامه را به کسانی که فردا از اینجا
 خواهند گذشت و راه اورگا را پیش خواهند گرفت بده .

آهایانه؟ جرأت داری، تورویم نگاه بکن و بگو پاره نشده...
 ممکن نیست بشود به تو اعتماد کرد... من میخواستم باتو
 رفتار شایسته‌ای داشته باشم، ولی این کار با امثال شما در نمی
 گیرد. از آن گذشته، تو فایده‌ات چیست؟ کمترین جذبه‌ای
 روی خدمتگارها نداری. بهتر بود باربر میشدی، نه آن که
 بیائی و راهنما بشوی. وانگهی، دلایلی دارم که تصور کنم
 خدمتگارها را برضد من می‌شورانی.

راهنما چه دلایلی؟

بازرگان آها! خیلی دلت میخواهد بدانی... امان فعلاً بیرون
 می‌کنم.

راهنما شما نمی‌توانید نیمه‌راه بیرونم کنید.

بازرگان خیلی هم باید خوشحال باشی که گزارشت را به دفتر کاریابی
 اورگا نمیدهم. بیا، این هم مزدت. پولت را تا اینجا میدهم.
 (مهمانخانه دار را صدا میزند و او نزدیک می‌آید.) شما شاهد
 باشید، هرچه حقش بود به‌اش دادم. (به راهنما.) به‌ات
 بگویم، بهتر است دیگرتو اورگا پیدا نشود. (نگاهی به
 سراپایش می‌اندازد.) هرگز در زندگی به جایی نخواهی رسید.
 (با مهمانخانه دار به اطاق دیگری میرود.) من هم الآن
 حرکت می‌کنم. اگر اتفاقی برام افتاد، شما شاهد هستید که

ضعیف از پا در می آید ، قوی است که پیکار می کند .

آماده حرکت وارد حیاط میشود .

حالا راحت را بلدی ؟

باربر ، پله ، ارباب .

هر دو بیرون میروند . مهمانخانه دار و راهنما نگاهشان می کنند .

راهنما نمیدانم آیا واقعاً فهمید ؟ خیلی زود گفت فهمیدم .

IV

گفتگو و رسر زمینی خطر ناک

باربر آواز میخواند:

ما رهسپار اورگایم .

بسوی اورگا من روانم ، روانم

بسوی اورگا ، و رهزنان را بر من دستی نیست ،

ونه آن بیابان را که بین من و اورگاست .

من تنها با این باربرم میروم .

مهمانخانه دار در حالیکه خم می شود و نامه را میگیرد. ولی او که راهنما نیست.

بازرگان با خود می گوید. - اه ، این که درست و حسابی می فهمد. پس

تا حال نمیخواسته است بفهمد . میدانم چکار می کند . میل ندارد برای این جور چیزها شهادت بدهد. (رو به مهمانخانه دار

میکند و با خشونت میگوید :) راه اورگا را به باربرم توضیح بده. (مهمانخانه دار بیرون میرود و راه اورگا را برای باربر

شرح میدهد. باربر چندین بار با حاضر خدمتی سر تکان میدهد. حتما کشمکش هائی در پیش خواهیم داشت .

هفت تیرش را بیرون می آورد و به پاک کردن آن مشغول میشود

و در همان حال میخواند :

ضعیف از پا در می آید ، این قوی است که پیکار می کند .

زمین بهره نفتش را بدهد ؟

برای چه باربر اثاثم را حمل کند ؟

زمین بخواهد یا نه ، باربر بخواهد یا نه ،

ای نفت ، من به چنگت خواهم آورد .

در این پیکار قانون چنین است :

باربر آواز میخواند:

زنم در اورگا بسر میبرد ،

پسرم نیز آنجا به انتظار من است ،

و

بازرگان بس کن ، این خواندنت را . الان موجبی برای آواز

خواندن نیست . صدایت را باید تا خود اورگا بشنوند .

فایده ای هم ندارد، جز این که راهزنها سرما بریزند. فردا

هر چه دلت خواست میتوانی آواز بخوانی .

باربر بله ، ارباب .

بازرگان که جلوتر قدم بر می دارد . - اگر هم بیایند و بارش را

بزنند ، معلوم نیست اصلا از خودش دفاعی بکند . حتی

يك ثانیه هم مال مرا بچشم مال خودش نخواهد دید ، و حال

آنکه وظیفه اش است . چه تخم و تبار بدی! تازه، حرف هم

نمی زند . این جور آدمها دیگر بدتر هستند . چه فکرها می

به سردارد ، دانستنش محال است . حالا هم دارد می خندد،

و حال آنکه هیچ موجبی برای خندیدن نیست . چه چیزی

به خنده اش داشته ، و برای چه میگذارد من جلوتر بروم؟ راه

را او بلد است نه من . مرا بکجا میرد؟ (به پشت سر نگاه

می کند و می بیند که باربر با کهنه ای زد پاها را روی ریگ

در اورگا که مزدم را بگیرم ، چیزی برای خوردن خواهیم

داشت .

بازرگان چه آدم بیغمی! ... این حوالی پراز راهزن است ، دزد و

حرامی دوروبر ایستگاهها می لولند ، و او را ببین که آواز

میخواند! ... (به باربر) من از این راهنما همیشه بدم

می آمد، گاه بی ادب بود و گاهی هم حاضر بود چکمه ام را بلیسد..

کسی نبود که بشود به اش اعتماد کرد.

باربر بله ، ارباب .

آواز میخواند:

راه اورگا دشوار است

و مشقت برجاده اورگا فراوان .

پاهای من آیا تا اورگا تاب خواهند آورد؟

ولی در اورگا که مزدم را بگیرم ، استراحتی خواهم کرد.

بازرگان راستی، برای چه آواز میخوانی؟ چه چیز است که سر حالت

می آورد؟ ها آه! برای این است که تو از راهزنها نمیترسی :

آنچه از تو ببرند مال خودت نیست؛ هرچه از دست بدهی

مال من است ، نیست ؟

ببینید ، رودخانه طغیان کرده .

بازرگان باید عبور کرد .

بازرگان غالباً باید هشت روز منتظر ماند تا بشود بی خطر گذشت .

حالا خطر جانی هست .

بازرگان باید دید . ما حتی يك روز نمیتوانیم به خودمان مهلت

بدهیم .

بازرگان در این صورت باید گذاری جست ، یسایک کرجی بدست

آورد .

بازرگان خیلی وقت میگیرد .

بازرگان آخر ، من خیلی بد شناسی کنم .

بازرگان آب آنقدر هم بالا نیست .

بازرگان چوبی را در رودخانه فرو می برد . - آب خیلی بالاست .

بازرگان همین که توی آب رفتی ، خواهی دید ، بسیار هم خوب شنا

خواهی کرد ؛ چاره ای نیست . میدانسی ، من خودم را در

پایگاهی بالاتر از تو قرار میدهم . ما برای چه به اورگا

میرویم ؟ برای آن که با بیرون کشیدن نفت از دل زمین به

بشریت خدمت کنیم . آیا تو این را میفهمی ، بیچاره احمق؟

نفت را بیرون خواهند کشید ، راه آهن را خواهند ساخت و

همه در ناز و نعمت بنسرخوانند برد . نان ، پوشاک و ... خدا

بیابان پاك می کند .) چه داری میکنی تو ، آنجا ؟

بازرگان ارباب ، ردپاهامان را پاك می کنم .

بازرگان برای چه ؟

بازرگان از ترس دزدها .

بازرگان آه ! از ترس دزدها . . . ولی باید معلوم باشد که

تو مرا کجا برده ای ... در واقع ، مرا کجامیبری ، تو؟ بیاجلو

بیفت (خاموش به راه خود ادامه می دهند. بازرگان با خود می گوید.)

تو این ریگ های نرم ، درست است که رد پامان را بخوبی

خواهند دید . شاید هم در واقع پاك کردن ردها فکر بسیار

خوبی بود .

در برابر رود خروشان

بازرگان ارباب ، ما جاده را درست آمده ایم ، این هم رودخانه

میر . در این فصل معمولاً عبور از آن دشوار نیست ، ولی در

موقع طغیان آب جریان خیلی تند است و خطر جانی هست .

دو مرد برساحل اند ،

یکی به آب می زند ، ولی آن دیگری دو دل است .

آیا آن یکی دلیر است و این یکی ترسو؟

آن سوی رود ، همینکه از خطر رستند ،

یکی می رود تا معامله ای را بانجام برساند؛

پیروزمندانه برساحل قدم می گذارد ،

در ملك متصرفی خود وارد میشود ،

و میوه تازه ای می خورد .

اما آن دیگری ، پس از آنکه خطر را پشت سر گذاشت ،

از نفس افتاده است و چیزی هم بدست نمی آورد ؛

و باز خطرهای دیگری در کمین ناتوانیش نشسته اند .

آیا این هر دو دلیرند ؟

هر دو آیا خریدمندانند ؟

افسوس! هر دو باهم بررود چیره شدند ،

ولی برساحل گسترده تنها يك تن پیروزمند است .

آن که میگوید «ما» ، منظورش «تو و من» نیست .

ما بررود چیره شده ایم .

ولی این توئی که بر من چیره ای .

خواهش میکنم ، دست کم بگذار چند ساعتی استراحت کنم .

میداند چه چیزهای دیگر خواهند داشت ! و چه کسی این

کار را خواهد کرد؟ چه کسی؟ ما . پیشرفت ، تمدن ... اینها

آن چیزهایی است که در پایان سفر ماست . هیچ به فکرت

میرسد که سراسر کشور چشم به تو دوخته است ، به تو ،

میشنوی ، پسرۀ جعلق ... و تو باز در انجام وظیفه ات دودلی ...

که طی سراسر این سخنرانی سرش را با احترام تکان میداد .

من شنا درست بلد نیستم .

من هم زندگیم را به خطر می اندازم . (باربر با احترام سر

فرود می آورد .) ولی برای تو ، با آن روح فرومایه و حریصت ،

تنها چیزی که اهمیت دارد همان پول است . راستی هم ، برای

چه در رسیدن به اورگا عجله بکنی؟ نفع تو در این است که

هر چه بیشتر وقت بگذرانی ، برای آن که روز مزد هستی .

برای تو این مسافرت اهمیتی ندارد . تو جز به فکر پولت

نیستی .

(دو دل برساحل رود .) چه بکنم؟

آواز میخواند:

و این هم رود ،

رودی با آبهای پرخطر .

باربر

بازرگان

باربر

۷۱

اردوگاه

نزدیک غروب است . باربر، که هنگام عبور از رودخانه بازویش شکسته است، میکوشد تا چادری برپا کند. بازرگان در آن نزدیک نشسته است .

بازرگان قبلا هم بهات گفته ام، چون بازویت در عبور از رودخانه شکسته است، دیگر لازم نیست امروز چادر برپا بکنی. (باربر به کار خود ادامه میدهد.) اگر من تو را از آب بیرون نکشیده بودم، غرق شده بودی. (باربر به کار خود ادامه میدهد.) البته، نمیشود مرا مسئول حادثه ای که برایت پیش آمده شمرد، - چرا که آن تنه درخت رویهم ممکن بود روی خود من هم بیفتد، - ولی بهر حال، باید اقرار کرد که این آسیب طی مسافرتی که من بدان اقدام کرده ام به تو رسید. چیزی که هست، الان پول نقد همراه ندارم. ولی دراورگا از بانک پول میگیرم و بهات میدهم.

از کشیدن این بار خسته شده ام. پس از آن که نفسی تازه کردم، شاید بهتر بتوانم از رود بگذرم .
بازرگان من وسیله بهتری سراغ دارم. هفت تیرم را به پشت می گذارم و شرط می بندم که دیگر از رود خواهی گذشت! (باربر را به پیش میراند. با خود می گوید .) من دیگر خطرات عبور از آب را نمی بینم... پای حفظ دارائیم در میان است.

آواز میخواند:

بدین سان آدمی بر بیابان
و بر رود خروشان پیروز میشود ؛
آدمی بر خود پیروز میشود تا
نفت را که بشریت نیازمند آن است بدست آورد .

زیرا چنین خود بهتر.

آن که از پیکار پیروز بر آید، جائی در جشن دارد،

و این خود بهتر.

و خوانسالار را با شماره کشتگان کاری نیست،

و همین خود بهتر.

و خدائی که همه چیز آفرید، خداوندگار و چاکر آفرید،

و این خود بهتر.

تا کارت براه است مدحت می گویند و چون روبه اد بار نهد

به ریشت می خندند.

و همین خود بهتر.

باربر نزدیک آمده است. بازرگان او را می بیند و دچار ترس

میشود.

حرف هام را گوش میداد. ایست ... همانجا که هستی باش.

چه کار داری؟

ارباب، چادر را برپاش کردم.

باربر

تو این تاریکی شب، برای چه دوروبر من پرسه میزنی؟

بازرگان

این کارها را من دوست ندارم. وقتی که کسی به من نزدیک

میشود، میل دارم قبلا صدای پایش را شنیده باشم. وقتی هم که

باربر
بازرگان

بله، ارباب.

با خود. - این تنها جوابی است که میتواند بدهد. ولی هر نگاهش

سرزنش دیگری است. درد نیاد و روترو کینه جو تر از این جماعت

باربر کسی نیست. (به باربر) میتوانی بروی بخوابی. (باربر

دور می شود و در گوشه ای می نشیند.) (حقیقت این که بدبختی اش

خود او را کمتر متأثر میکند تا مرا. یک دست کمتر یا بیشتر،

برایش چه اهمیتی دارد؟ این لات ولوتها دورتر از دیزی

آبگوشته شان که چیزی رانمی بینند. برای چه میباید در غم شخص

خودشان باشند؟ آنها در طبعشان عاجز هستند. کوزه گری که

کوزه اش کج و کوله از کار در آمده باشد، دورش می اندازد. این

ها هم خودشان را کج و کوله حس می کنند و خودشان را دور

می اندازند. تنها انسان موفق است که مبارزه می کند.

آواز میخواند:

برای ضعیف مرگ است و از برای قوی پیکار،

و همین خود بهتر.

قوی را یاری و ضعیف را لگد درخور است،

و همین خود بهتر.

افتاده را بگذار تا بیفتد و مستی هم بر سرش فرود آر،

پاهایمان را میخواهد روی ریگ بیابان پاک کند؟ - و حال آن که شاید واقعاً برای احتیاط در برابر خطر راهزنان بوده است - بار بد گمانی‌ها به سرش ریخته میشود. و در ساحل رودخانه هم، وقتی که ترس خودش را نزد من اعتراف کرد، هفت تیر مرا زیر بینی خودش دید. و با این همه، من بروم زیر چادر کنار همچو کسی بخوابم!!.. ممکن نیست بساور کنم که او همه این اهانت‌ها را تحمل می‌کند. چه توطئه‌ای آن تو ترتیب میدهد؟ دلم بسیار میخواهد بدانم. ولی باید کاملاً دیوانه باشم که قدم زیر چادر بگذارم.

VII

در پایان جاده

بازرگان برای چه آنجا راست ایستاده‌ای؟
 باربر ارباب، جاده از اینجا دورتر نمیرود.
 بازرگان خوب، بعد...
 باربر ارباب، کتکم بزن، اما نه که زوی دست مجروحم. من دیگر

با کسی حرف میزنم، میل دارم چشمهایش را ببینم. برو، بخواب. اینقدر هم نگران نباش. (باربر می‌رود.) ایست.. برو توی چادر. من همین جا میمانم، به هوای خنک عادت دارم. (باربر به چادر می‌رود.) چه چیزی را از سرود من شنید؟ نمیدانم.. و حالا مشغول چه کاری هست؟ باز هم دارد تکان می‌خورد...

باربر بدقت سرگرم کردن پهن بستر خود است.

باربر خدا کند که ملتفت چیزی نشود. بایک دست علف‌کندن کار آسانی نیست.

بازرگان جانب حزم را فرو گذاشتن کار احمقانه‌ای است. اعتماد همپایه حماقت است. من این مرد را شاید تا پایان عمرش ناقص کرده‌ام. اگرخواست تلافی کند، کارش عین عدالت خواهد بود. آدم قوی هم، پس از آن که به خواب رفت، دیگر قوی تر از ضعیف نیست. نباید بنده خواب بود... برای چند تاسکه ناچیز، این مرد کنار من که پول فراوانی دارم راه می‌رود. و حال آن که جاده برای هر دو مان به یک اندازه دشوار است. به کمترین اثر خستگی که نشان بدهد، کتک می‌خورم. راهنما می‌آید و پهلویش می‌نشیند؟ اخراج میشود. رد

تقسیم آب

- بازرگان آهای! کجا میری؟ تو که داری روبه شمال میری. مشرق آنور است. (باربر در همان جهت به راه خود ادامه میدهد.)
- باربر ایست... چه مرگت است؟ (باربر می ایستد اما از نگاه به چشم ارباب خود پرهیز دارد.) مگر نمیتوانی تو چشم نگاه کنی، هان؟
- بازرگان خیال می کردم مشرق از آنور است.
- بازرگان صبر کن. ببینم، یارو... بهات یاد بدهم چه جوری راهنمایی ام کنی. (باربر را می زند.) حالا میدانی مشرق کدام وراست؟
- باربر زوزه کشان. - روی بازویم نه.
- بازرگان مشرق کدامور است؟
- باربر آنور.
- بازرگان چاهها کدام ورنند؟
- باربر آنور.
- بازرگان دیوانه از خشم. - آنور... و تو داشتی مرا از يك طرف دیگر میبردی؟

- جاده را بلد نیستم.
- بازرگان انگار مهمانخانه دار ایستگاه هان برایت شرح داده بود...
- باربر بله، ارباب.
- بازرگان وقتی که ازت پرسیدم آیا فهمیدی، تو که گفتی بله.
- باربر بله، ارباب.
- بازرگان و نفهمیده بودی؟
- باربر نه، ارباب.
- بازرگان پس چرا گفتی بله؟
- باربر میترسیدم جوابم کنید. تنها چیزی که میدانم این است که باید رد چاهها را در پیش گرفت.
- بازرگان خوب! پس رد چاهها را بگیر!
- باربر ولی آخر نمیدانم کجاست.
- بازرگان راه بیفت، برو، و به خیالت نرسد که بخواهی مسخره ام کنی.
- تو قبلا از این راه آمده ای، یقین میدانم.
- باربر بهتر است منتظر آمدن آنهایی که پشت سرمان هستند باشیم.
- بازرگان نه.
- به راه خود ادامه میدهند.

بازرگان چادر را برپا کن. قمقمه‌ات خالی است. مال من هم ایضاً :
(می‌نشیند و باربر سرگرم برپا کردن چادر میشود. بازرگان
پنهانی از قمقمه خود آب مینوشد و با خود می‌گوید.) خودمان
را از او بدزدیم. اگر ببیند که من هنوز آب برای خوردن
دارم، يك جو عقل هم که در سرداشته باشد میباید درصدد
کشتنم برآید. اگر به من نزدیک بشود، شلیک می‌کنم.
(هفت تیرش را بیرون می‌آورد و روی زانوش می‌گذارد.)
کاش میتوانستم به آخرین چاهی که پشت سر گذاشته‌ایم
برگردیم. گلویم انگار گره خورده است. انسان تا چه مدت
میتواند تحمل تشنگی بکند؟

باربر میباید آن قمقمه‌ای را که راهنما در ایستگاه به من داد تسلیم او
بکنم. اگر ببیند و ببیند که من يك قمقمه پر آب دارم و او
از تشنگی در شرف مرگ است، مرا تسلیم دادگاه خواهند کرد.

قمقمه را بر میدارد و بسوی بازرگان میرود. این يك او را
ناگهان در مقابل خود ایستاده می‌بیند و نمیداند آیا باربر دیده
است که او آب مینوشیده یا نه. باربر متوجه آب نوشیدن او
نشده است و قمقمه‌اش را بخاموشی بسوی او دراز می‌کند. ولی
بازرگان، بگمان آن که سنگ بزرگی است که باربر با آن
میخواهد وی را از پا درآورد، فریاد می‌زند...

اورا میزند.
باربر بله، ارباب.
بازرگان چاه‌ها کدام ورنند؟ (باربر سکوت میکند. بازرگان بظاهر
آرام می‌ماند.) آخر، تو که يك ثانیه پیش میگفتی که
میدانی چاه‌ها کدام ورنند؟ میدانیش؟ (باربر سکوت میکند.
بازرگان او را می‌زند.) میدانیش، ها؟

باربر بله.
بازرگان همچنان او را می‌زند... تو میدانی؟
باربر نه.
بازرگان قمقمه‌ات را بده به من. حالا که مرا به راه غلط برده‌ای،
من میباید همه آب را برای خودم نگه بدارم. حق من است،
ولی من چنین کاری نمی‌کنم: این آب را با تو تقسیم می‌کنم.
يك جرعه بخور و راه بیفت. (با خود می‌گوید.) اختیار
عقلم را از دست دادم: در چنین احوالی نمی‌بایست او را
بزنم.

*

بازرگان ماقبلا از این جا گذشته‌ایم. این هم رد پاها مان.
باربر آن وقت که از این جا می‌گذشتیم، نمی‌بایست زیاد از جاده
دور افتاده باشیم.

و باز نیازی به ضربهٔ خلاص قضاوت هست؟
این کرکسان گرسنه را بنگر، کجا میروند؟
در بیابان چیزی نیافته‌اند تا بیلعند،
اما دادگاه‌ها طعمه‌شان خواهند داد.
بدانجاست که آدمکشان میگریزند؛
ستمگران آنجا در امن‌اند؛

هم آنجاست که دزدان غنیمت خود را
در کاغذی که متن قانون بر آن نوشته است پیچیده پنهان
می‌کنند.

VIII

دادگاه

راهنما وزن باربر کشته شده در تالار دادگاه‌جای گرفته‌اند.

راهنما به زن... شما زن همان باربری هستید که کشته شد؟ من هم
آن راهنما که شوهرتان را استخدام کردم. شنیده‌ام
که شما در دادخواست تان کیفر بازرگان و جبران خسارت

بازرگان این سنگ را بیندازش پائین! (باربر نمی‌فهمد و همچنان
قمقمه را بسوی او دراز می‌کند. بازرگان با شلیک يك تیر او را
از پای در می‌آورد.) آخر، کارش به اینجا کشید.
بگیر، حیوان پلید. این هم آنچه مستحقش بودی.

سرود دادگاه‌ها

بازیگران، در همان حال که آرایش صحنه را برای دادگاه
تغییر می‌دهند، میخوانند.

پس از دستبرد گروه‌های راهزنان،
نوبت دادگاه‌ها می‌رسد.
چون بیگناهی بخاک افتاد،
داوران بر نعش او گرد می‌آیند و محکومش می‌کنند.
برگور مردی که به ستم کشته شد،
هنوز میباید که حق او رانیز بکشند.
حکم دادگاه
چون سایهٔ خنجر قاتل فرود می‌آید.
آه! مگر خنجر چندان که باید قوی نبود؟

زن بله . پسر بچه من و خودم نان آورمان را ازدست داده ایم .
 قاضی به زن . من هیچ سرزنشی به شما نمی کنم : این گونه ملاحظات
 مادی برای شما هیچ عیب و ننگی در بر ندارد . (رو به رئیس
 گروه دوم مسافران می کند .) بفاصله کمی از گروه لانگمان
 گروه دیگری می آمد : راهنمایی که از خدمت اخراج شد
 به گروه اخیر پیوست و همین ها بودند که در فاصله ای کمتر
 از یک میل تا جاده گروه اول را بحال درماندگی یافتند .
 شما وقتی که به آنها نزدیک شدید چه دیدید ؟
 رئیس گروه دوم بازرگان جز مقدار بسیار کمی آب در قمقمه اش نداشت ،
 باربرش هم روی ریگ ها کشته افتاده بود .
 قاضی به بازرگان . آیا شما روی باربر شلیک کردید ؟
 بازرگان بله . ناگهان به من حمله ور شد .
 قاضی چه جور به شما حمله ور شد ؟
 بازرگان خواست از پشت سر مرا با سنگی از پا در بیارد .
 قاضی آیا می توانید درباره علل این تعرض توضیحاتی بدهید ؟
 بازرگان نه .
 قاضی راهنمایی که جوابش کردند کجاست ؟ همان که در مرحله
 اول سفر با شما بود .
 راهنما منم .
 قاضی شما نظرتان چیست ؟

را طلب کرده اید . من در آمدن عجله کردم ، چون میدانم
 که شوهرتان بیگناه کشته شد . دلیل آن را هم باخودم دارم .
 در جیب من است .
 مهمانخانه دار به راهنما . - ها ؟ دلیلش در جیب تو است ؟ یک نصیحت
 از من بشنو : آن را از جیب خودت در نیار .
 راهنما یعنی که زن باربر نوید از اینجا برگردد ؟
 مهمانخانه دار مگردلت میخواهد که اسمت را روی لیست سیاه بنویسند ؟
 راهنما از نصیحتی که کردی متشکرم . فکر خواهم کرد .
 اعضای دادگاه و همچنین متهم هر يك بر جای خود
 می نشینند ، و پس از ایشان رئیس گروه دوم مسافران و
 و مهمانخانه دار در جای خود قرار میگیرند .
 قاضی دادرسی شروع میشود . نوبت سخن با زن باربر مقتول
 است .
 زن شوهرم اثاث این آقا را برایش در بیابان زاهی حمل میکرد .
 چند روز پیش از پایان سفر ، این آقا او را با هفت تیر کشت .
 درخواست من این است که او را به کیفر برسانید ، هر چند
 که این کار زندگی را به شوهرم باز نمیدهد .
 قاضی به زن . - شما ادعای خسارت هم دارید ؟

راهنما او؟ او همه چیز را تحمل میکرد. بقراری که خودش به من میگفت، میترسید کارش را از دست بدهد. او عضو هیچ اتحادیه‌ای نبود.

قاضی که تا این حد میبایست تحمل بدرفتاری بکند؟ ... جواب بدهید، این همه فکر کردن پیش از آن که حرفی رابه‌زبان بیارید فایده ندارد. حقیقت به‌رحال آشکار خواهد شد.

راهنما من با این گروه مسافران فقط تا ایستگاه هان بوده‌ام. مهمانخانه‌دار با خودمی‌گوید. - خوب جوابی داد.

قاضی به‌بازرگان... آیا بعد از آن حادثه‌ای اتفاق افتاد که بتواند دلیلی بر تعرض برابر باشد؟

بازرگان نه. تا آنجا که من میدانم، نه.

قاضی گوش کنید، خودتان را معصوم‌تر از آنچه هستید نشان ندهید. با این تمهیدات نیست که خواهید توانست از مخمصه نجات بیابید. اگر واقعاً با باربرتان این قدر به لطف رفتار کرده‌اید، کینه‌اش را نسبت به شما چگونه می‌باید توجیه کرد؟ کوشش‌تان، برعکس، باید این باشد که این کینه را قابل قبول جلوه دهید. به این ترتیب بنظر درست خواهد آمد که در حال دفاع مشروع بوده‌اید. انسان همیشه باید به آنچه می‌گوید فکر کرده باشد.

بازرگان باید اعترافی بکنم. يك بار من او را زدم.

قاضی آها... و شما تصور می‌کنید که تنها يك سیلی میتوانسته

راهنما تا آنجا که من میدانم، بازرگان میخواست هرچه زودتر خودش را به اورگا برساند تا امتیازی بخرد.

قاضی به رئیس گروه دوم. - دسته‌ای که جلوتر از شما بود، آیا به آهنگ خیلی سریعی پیش میرفت؟

رئیس گروه دوم نه، خیلی هم سریع نبود. با اندازه يك روز راه سبقت گرفت و همان را حفظ کرد.

قاضی به بازرگان. - برای این کار لابد میبایست در رفتن تسریع کرده باشید؟

بازرگان من به هیچ وجه تسریع نکرده‌ام. این کار مربوط به راهنما بود.

قاضی به راهنما. - آیا متهم صریحاً به شما دستور نداد که باربر را تندتر وادار به رفتن بکنید؟

راهنما من بیش از حد معمول او را وادار به تند رفتن نکرده‌ام، بلکه هم کمتر از معمول.

قاضی برای چه شما را جواب گفتند؟

راهنما بازرگان تصور میکرد که من بیش از حد با باربر مهربان هستم.

قاضی و شما به ایسن کار مجاز نبودید؟ و این باربر، که به گفته شما مهربان بودن با او مجاز نبود، آیا بنظرتان میرسد که

خلق و خوی نافرمانی داشت؟

او بتواند درباره رفتار بازرگان با زیردستانش اطلاعاتی به ما بدهد . بازرگان با زیردستانش چطور رفتار میکرد ؟
مهمانخانه‌دار خوب .

قاضی گمان می‌کنید لازم باشد این مردم را از تالار بیرون کنم ؟ آیا می‌ترسید که از گفتن حقیقت زبانی متوجه شما بشود ؟
مهمانخانه‌دار نه، نه ؛ در حال حاضر ، کار بیهوده‌ای است .

قاضی هرطور دلتان بخواهد .
مهمانخانه‌دار او حتی به راهنما توتون تعارف کرد . مزدش را هم تمام و کمال به او پرداخت ؛ این کاری نیست که معمولاً بکنند .
با باربر هم خوب رفتار میشد .

قاضی آیا ایستگاه شما آخرین پاسگاه پلیس در این جاده است ؟
مهمانخانه‌دار بله ، بعد از آن هم بیابان ژاهی است که در آن دیاری نیست .

قاضی ملتفتم . مهربانی بازرگان در ایستگاه هان در واقع يك مهربانی مصلحتی ، يك مهربانی موقت و تا حدی میتوان گفت يك مهربانی تاکتیکی بود . در زمان جنگ مثلا ، هرچه به جبهه نزدیکتر بشوی افسران مهربانترند . هیچ فرصتی را برای ابراز انسانیت از دست نمیدهند . يك چنین مهربانی‌هایی ، البته ، کمترین معنایی ندارد .

بازرگان در سراسر جاده ، ضمن راه رفتن آواز میخواند . اما از آن

است يك چنین کینه‌ای را در روح باربر بیدار کند ؟
بازرگان نه . ولی وقتی هم که از عبور از رودخانه سرباز زد ، من هفت تیرم را به پشتش فشار دادم . گذشته از آن ، ضمن عبور از رودخانه يك بازویش شکست . اینجا هم باز تقصیر از من بود ...

قاضی لبخند زنان . - بنا بگفته باربر ؟
بازرگان در حالیکه او نیز لبخند میزند . - البته . در حقیقت من او را از غرق شدن نجات دادم .

قاضی پس بنابراین ، بعد از اخراج راهنما شما همه‌گونه بهانه به باربر داده‌اید که به شما کینه بورزد . اما قبل از آن چه ؟ (رو به راهنما میکند و به اصرار میپرسد .) و شما هم قبول کنید که باربر به بازرگان کینه داشت . هرچند این امری است که به عقل راست می‌آید : باربر مردی است که در مقابل مزد ناچیزی به همه‌گونه مخاطرات کشانده میشود ؛ مردی که از لحاظ جسمانی ناقص شده است و هر لحظه در خطر مرگ است ...
آنها برای که ؟ برای چه ؟ برای خاطر کسی که در واقع مزدی به او نمیدهد . در این صورت چطور می‌تواند به او کینه نداشته باشد ؟

راهنما او کمترین کینه‌ای نداشت .
قاضی حالا به شهادت مهمانخانه‌دار ایستگاه هان گوش کنیم . شاید

باشد . او هرگز به کسی حمله نکرده است .
 راهنما شما آرام باشید . من دلیل بیگناهی او را در جیبم دارم .
 قاضی آیاسنگی که باربر با آن تهدیدتان کرد پیدا شده ؟
 رئیس گروه دوم درحالیکه راهنما را نشان میدهد . - این مرد آن را از دست مرده در آورده است .

راهنما قمقه را نشان میدهد .

بازرگان بله، این همان سنگ است .
 نخستین دستیار قاضی پس روشن شد که آن مرد بهیچ وجه قصد از پا در آوردن بازرگان را نداشت .

راهنما درحالی که زن باربر را در آغوش میفشارد . - دیدی ، بهات نگفته بودم که من دلیل دارم و او بیگناه است . این قمقه را من در ایستگاه هان به او دادم . مهمانخانه دار شاهد است . و این هم آن قمقه من ...

مهمانخانه دار احمق! حالا خود او هم کارش ساخته است .
 قاضی حقیقت نمیتواند از این رنگ باشد . در این صورت ، پس او میخواست به شما آب بدهد ؟
 بازرگان به گمان من که سنگ بود .

قاضی نه، سنگ نبود ، يك قمقه بود . نگاهش کنید .

لحظه که من باهفت تیر تهدیدش کردم ، بکلی آوازخواندن را قطع کرد .

خوب، دیگر . . . دلگیر شده بود . البته ، دلیلش را خوب میتوان فهمید . در جنگ ، - من باز به همان مثال دو دقیقه پیشم برمیگردم ، - آنچه کاملاً به عقل راست میآید که چرا افراد ساده به افسران شان می گفتند : « بله ، این جنگ مال شماست ، ولی این مائیم که بجای شما میجنگیم . » از همین قبیل حرفها را ممکن بود باربر به بازرگان بگوید : « توبه کار خودت داری میرسی ، ولی این منم که بجای تو کار میکنم . »

بازرگان من باز يك اعتراف دیگر باید بکنم : وقتیکه ما را همان را گم کردیم ، من يك قمقه آب را با او تقسیم کردم ، ولی قمقه دوم را میخواستم خودم بتهنایی بخورم .

قاضی و او شمارا دید که آب میخوردید ؟

بازرگان وقتی که دیدم به طرف من میاید و سنگی در دست دارد ، همچو تصویری برایم حاصل شد . من میدانستم که او به من کینه دارد . از آن لحظه که وارد بیابان شدیم ، من روز و شب در حال هشدار بودم . همه گونه دلیلی داشتم که تصور کنم او ، بمحض آن که فرصت دست دهد ، به من حمله خواهد کرد . اگر من او را نکشته بودم ، او مرا میکشت .

زن من حرف دارم . ممکن نیست که شوهرم به او حمله کرده

بازرگان پذیرفتن این نکته که باربر مترصد اولین فرصت نبوده تا مرا از پادربیاورد، بمعنای آن است که قبول کنیم او دیوانه بود .

قاضی پس شما بحق اذعان دارید که باربر میبایست به شما کینه داشته باشد . همین طور است، نه؟ بنابراین، با کشتن او شما بیگناهی را کشته‌اید، درست . ولی تنها به این علت که شما نمیتوانستید بدانید که اونیت سوئی ندارد. بله، بله، این چیزی است که گاهگاه برای پلیس اتفاق میافتد: دیده می‌شود که پاسبان‌ها روی جمعیت نمایش دهندگان، يك مشت مردم کاملاً آرامش طلب، شلیک می‌کنند ... برای چه شلیک می‌کنند؟ مطلب ساده است، از این جهت که نمیتوانند بفهمند چگونه این مردم تا کنون آنها را از اسب‌هاشان بزر نکشیده تکه تکه نکرده‌اند . اگر آنها تیر در می‌کنند، به این علت است که می‌ترسند، همین و بس . و این هم که می‌ترسند دلیل بر عقل آنها است . پس بنا بر این، شما نمیتوانستید بدانید که این باربر يك حالت استثنائی بوده است .

بازرگان باید منحصرأ از قاعده پیروی کرد، نه از استثناء .
قاضی بله، همین است . این باربر چه دلیلی میتواند داشته باشد تا به جلاد ستمگر خودش آب بدهد ؟
راهنما هیچ گونه دلیل معقول .

بازرگان من نمیتوانستم پیش بینی کنم که ممکن است قمقمه باشد . آن مرد هیچگونه موجبی نداشت که به من آب بدهد . من دوست اون بودم .

راهنما اما در واقع، او به شما آب داد .

قاضی ولی برای چه به او آب بدهد، برای چه ؟

راهنما احتمالاً برای این که فکر میکرد بازرگان تشنه است. (قاضی‌ها لبخند زنان به هم نگاه می‌کنند .) بی شك کارش به انگیزه نیکوکاری بود. (باز هم لبخند .) شاید هم از حماقت بود، زیرا من یقین دارم که او هیچ کینه‌ای نسبت به بازرگان نداشت .
بازرگان در این صورت او میباید فوق العاده احمق بوده باشد. مردی که من يك بازویش را شکستم، بطوری که در سراسر زندگی میبایست از این حیث در زحمت باشد... آخر، خودتان فکر کنید، کاملاً عادلانه بود که او خواسته باشد تلافی در کند .
راهنما همان عادلانه بود و بس .

بازرگان این مرد، در مقابل چند سکه نساچیز، در کنار من که پول فراوان دارم راه می‌پیمود . و حال آنکه جاده برای هر دو مان به يك اندازه دشوار بود .

راهنما که او این چیزها را هم میداند !

بازرگان وقتی که خسته میشد، کتک می‌خورد .

راهنما پس این را هم شما میدانید که عادلانه نیست .

اعضای دادگاه از تالار میروند .

رئیس دومین گروه مسافران به راهنما . - از این نمی ترسید که دیگر کاری پیدا نکنید ؟

راهنما آخر ، میبایست حقیقت را بگویم .
رئیس دومین گروه مسافران ، بالبخند . - البته ، در صورتی که میبایست بگوئید...

اعضای دادگاه ظاهر میشوند .

قاضی به بازرگان . - دادگاه بازیک سوال از شما دارد : آیا شما در نهایت

امر از مرگ برابر استفاده برده اید ؟

بازرگان من! ... برعکس ، وجود برابر برایم ضروری بود تا بتوانم

در اورگا به کارهایم برسم . همه نقشه ها ، همه گزارش های

مورد احتیاج مرا او بود که حمل میکرد . من هرگز نمیتوانستم

بتنهائی اثاثم را حمل کنم

قاضی بنابراین ، معامله ای را که در اورگا داشتید به انجام نرسانده اید ؟

بازرگان البته که نه . دیر رسیدم . ورشکسته شده ام .

قاضی حال که چنین است ، حکم دادگاه را اعلام میدارم : بردادگاه

مدلل است که برابر با سنگ به ارباب خود نزدیک نشده است ،

بلکه با يك قمقمه . ولی با این قمقمه چه میخواست بکند ؟

قاضی آواز می خواند :

قاعده عدل قصاص است ،

دیوانه آن کسی که امید به استثناء بدوزد .

که دشمن به تو آب بدهد؟! ...!

اگر عاقلی ، دل بدین امید میند .

راهنما آواز میخواند

در نظم و آئینی که شما پرداخته اید ،

نیکی استناست .

هان ، در پی مردمی مباش ،

این خصلت برایت گران تمام خواهد شد .

وای بحال کسی که چهره مهربان دارد !

از این کارش بازدارید : میخواهد به همنوع خود کمک کند .

در پای تو از تشنگی میمیرند ، چشمهایت را ببند ؛

در کنار تو مینالند ، در گوشه های پنبه کن ؛

از تو کمک میخواهند ، قدم بر مدار ...

وای بحال کسی که عنان بدست دل بسپارد :

به يك آدمی آب میدهد ،

ولی گرگی است که می آشامد ...

قاضی دادگاه به شور می پردازد .

را مورد تهدید تصور کرده، اهمیتی نمیتواند داشته باشد .
در موقعیتی که بازرگان در آن قرار داشت میبایست خود را
مورد تهدید تصور کند . بنابراین متهم تبرئه میشود و داد -
خواست زن مقتول مردود است .

بازیگران :

بدین سان گزارش يك سفر پایان می یابد .
شما خود دیده اید و شنیده اید .
آنچه دیدید يك حادثه معمولی بود ،
از آن گونه که هر روز اتفاق می افتد .
با این همه از شما خواهش داریم ،
در پس کارهای عادی آنچه را که ناهنجار است بیابید ،
در پس امور هر روزه آنچه را که ناموجه است کشف کنید .
باش تا آنچه معمولی بیندارند نگرانان کند .
در لفاف رسم و قاعده احجاف را بجوئید .
و هر جا که احجافی در نظر آوردید ،
درمان آنرا بیابید .

آب به بازرگان بدهد؟ باور کردنی نیست . . . برعکس
انسان گرایی به این عقیده دارد که او قصد داشت بازرگان
را از پا در آورد . چه ، برابر از افراد طبقه ای بود که برای
خود دلایلی دارد تا تصور کند حقش پایمال شده است .
عقلا او نمیبایست از این نکته غافل باشد که جز با توسل به
زور نخواهد توانست سهم خود را از آب بدست آورد . من
از این هم دورتر میروم : این گونه مردم نظرگاه محدود و
یکطرفه ای دارند و از روی حماقت جز آنچه در برابرشان
هست چیزی نمی بینند . . . در نظر برابر انتقام گرفتن از ارباب
ستمگر میبایست عادلانه جلوه کرده باشد . در این تصفیه حساب
او چه چیزی را از دست میداد؟ بازرگان با وی از يك طبقه
نیست . منطقاً او نمیتوانست رفتار دوستانه ای را از جانب
باربر که طبق اعتراف خود او مورد ضرب و شتم بوده است
انتظار داشته باشد . عقل به او هشدار میداد که سخت در خطر
است . نبودن هیچ فرد انسانی در آن منطقه او را بحق سرشار
از اضطراب میساخت . نه پلیسی بود ، نه دادگاهی ، و این
خود به زبردستش امکان میداد که بزور سهم خود را از آب
بدست آورد ؛ و نه تنها امکان میداد ، بلکه او را بدین کار تشویق
میکرد . بنابراین عمل متهم از بابت دفاع مشروع بوده است .
و اینکه آیا او واقعا در معرض تهدید بوده است یا این که خود